

# معناشناسی اصل عدم مداخله از منظر تعاملات این مفهوم

## با دیگر اصول بنیادین حقوق بین الملل

محمد رضا مجتهدی<sup>۱</sup>

فرشید بنده علی<sup>۲</sup>

نسیم سلیمانی نژاد<sup>۳</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۹/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۷/۰۵

### چکیده

حقوق بین الملل مجموعه‌ای از اصول و قواعدی است که در یک نظم پیچیده، چارچوب روابط بین‌المللی با ثبات و سازمان‌یافته را ترسیم می‌کند. یکی از این اصول حقوق بین‌الملل "اصل عدم مداخله" است که معناشناسی آن در گرو شناخت دیگر مفاهیم بنیادینی چون: اصل حاکمیت دولت‌ها، حق تعیین سرنوشت و اصل برابری دولت‌ها و تحولات حال حاضر آنها امکان‌پذیر است. به همین دلیل این مقاله درصدد برآمده تا با روشی توصیفی - تحلیلی و با محوریت قرارداد اصل حاکمیت دولت‌ها، ضمن بیان ارتباط منطقی میان اصول مذکور به ارایه تعریفی از اصل عدم مداخله در نظم کنونی جامعه بین‌الملل بپردازد. نتایج تحقیق نشان می‌دهد این اصل دست‌کم در سه حوزه معنایی قابل تعریف و تفسیر است. ۱- بر اساس احترام به حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت، حکومت‌ها نباید در امور داخلی و زیربخش‌های سیاسی دیگر حکومت‌ها مداخله کنند. ۲- اصل عدم مداخله، خودداری جامعه جهانی از مداخله در امور داخلی دولت‌ها را منوط به رعایت حقوق شهروندی و در دست داشتن حق تعیین سرنوشت از سوی شهروندان جامعه تحت حاکمیت دولت می‌داند. ۳- اعمال حاکمیت برابر دولت‌ها در روابط بین‌الملل، اصل عدم مداخله علاوه بر

<sup>۱</sup> استاد گروه حقوق، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز، ایران.

mojtehedi2004@yahoo.com

<sup>۲</sup> فرشید بنده علی، دانشجوی دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز، ایران.

farshidbandehali@gmail.com

<sup>۳</sup> دانشجوی دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم اجتماعی، دانشگاه تبریز، ایران. (نویسنده مسئول)

soleymani.nazh@gmail.com



معنای ابتدایی "منع از کاربرد زور" علیه کشورها، بر ممنوعیت هرگونه فشار و نفوذ در اداره امور سیاست خارجی کشور دیگر، بگونه‌ای که اراده آن کشور را نقض و به اتخاذ رفتار خاصی وادار نماید، اشاره دارد. کلیدواژه‌ها: اصل عدم مداخله، حاکمیت دولت‌ها، حق تعیین سرنوشت، اصل برابری، دیوان بین‌المللی دادگستری.

#### مقدمه

حقوق بین‌الملل<sup>۱</sup> مجموعه قواعدی است که بطور کلی در رابطه بین دولت‌ها و بین ملت‌ها مورد پذیرش قرار گرفته و در واقع یک چارچوب برای انجام روابط بین‌المللی با ثبات و سازمان‌یافته، به نحوی متفاوت از آنچه که در نظام‌های حقوق داخلی دولت‌ها مطرح است، ترسیم می‌کند. (Bentham, 1789: 6) در واقع این حقوق در درجه اول برای کشورها و نه برای شهروندان خصوصی قابل اجراء است و از طرفی در بسیاری مواقع بر حاکمیت دولت‌ها تفوق یافته و صلاحیت‌های ناشی از حاکمیت ملی را به مراجع بین‌المللی واگذار و یا برعکس با ایجاد اصول و قواعدی خاص مانند اصل عدم مداخله، صلاحیت‌های بین‌المللی را وادار به احترام حاکمیت داخلی دولت‌ها نماید. پیدایش این اصول و قواعد در سیستم بین‌المللی نتیجه پیمان وستفالی<sup>۲</sup> در اروپا بود که بر اساس آن علاوه بر جنگ‌های سی ساله مذهبی در اروپا (۱۶۱۸-۱۶۴۸م)، ماهیت امپراتوری مقدس روم به عنوان یک واحد سیاسی، رسماً پایان یافت و بیش از سیصد حکومت کوچک و بزرگ که امپراتوری مقدس روم را تشکیل می‌دادند، عملاً به صورت دولت‌های مستقل درآمدند و به رسمیت شناخته شدند و از آن پس هر یک از آنها می‌توانست از سیاست خارجی خاص خود پیروی کند. این پیمان را که بعدها از طریق استعمار و تأثیر اجتماعی و فرهنگی اروپا به سراسر جهان صادر شد، باید نخستین پیمان صلح چندجانبه پس از نوزایش در اروپا دانست که به معاهدات بزرگ مشابهی میان کشورها انجامید و سرانجام منتهی به ایجاد قوانین بین‌الملل و الگو و پایه‌ای برای تاسیس جامعه ملل و سپس سازمان ملل متحد گردید. (اشپیل فوگل؛ ۱۳۹۳: ۶۴۵)

با انعقاد این پیمان برای نخستین بار حقوق برابر و یکسان کشورها به عنوان واحدهای سیاسی مستقل مطرح و مورد پذیرش قرار گرفت و بر طبق مفاد آن هر دولت ملی بر قلمرو و امور داخلی‌اش دارای حاکمیت است و کشورهای مستقل حق دارند، سرنوشت خودشان را تعیین کنند، آنها برابرند و حق دخالت

1. The term was first used by Jeremy Bentham in his "Introduction to the Principles of Morals and Legislation" in 1780. (See: Bentham, Jeremy, 1789).

2. Westphalian.



در امور هم را ندارند. بنابراین با پیمان وستفالی اصول «حاکمیت دولت‌ها»، «عدم مداخله در امور داخلی کشور دیگر»، «برابری دولت‌ها» فارغ از اینکه هر دولت چقدر بزرگ یا کوچک باشد و «حق تعیین سرنوشت دولت‌ها و ملت‌ها» شکل گرفتند. اصولی که هر چند در ستیز با مسائلی مانند؛ جهانی‌سازی و دخالت‌های نظامی، انسانی در دیگر کشورها همواره به چالش کشیده می‌شوند، اما در نهایت به پایه و اساسی برای حقوق بین‌الملل و نظم فراگیر جهانی بدل شدند که تاکنون پابرجا است. (see: Kissinger, 2014) با وجود آنچه عنوان شد مشخص می‌شود که اصل عدم مداخله در امور دولت‌ها مفهومی است که شناخت آن، ترسیم حدود و مرزهایش در گرو واکاوی مفاهیم یادشده است. به همین دلیل در ادامه به ارتباط مفهومی و حقوقی میان اصول مذکور در نظام بین‌الملل پرداخته می‌شود.

### ۱- حق حاکمیت دولت‌ها

حاکمیت<sup>۱</sup> حق انحصاری حکومت برای نظارت بر یک قلمروی ارضی معین است. (گیدنز؛ ۱۳۸۴: ۸۱) مفهومی که سر آرنولد دی مک نایرد درباره آن به نقل از Lassa Oppenheim چنین می‌گوید: «شاید هیچ مفهومی جدال‌انگیزتر از حاکمیت وجود نداشته باشد. این مفهوم، از لحظه‌ای که به علوم سیاسی معرفی شد تا امروز، هرگز معنایی که مورد توافق جهانی قرار گیرد نداشته است.»<sup>۲</sup> (66 : D. McNair ed, 1928) شاید دلیل این امر وجود مجموعه‌ای پیچیده از حقوق و تکالیفی باشد که در بطن مفهوم حاکمیت دولت‌ها قرار دارد. از بُعد داخلی، حاکمیت با قدرت سیاسی<sup>۳</sup> موجود در جامعه عجین است. نوعی از قدرت که به یک فرد یا گروهی در درون یک جامعه توانایی تحمیل اراده و تأثیرگذاری و کنترل بر زندگی سایر افراد و گروه‌ها را می‌دهد. از این منظر مفهوم حاکمیت پنج ویژگی مهم را برای دولت‌ها به همراه دارد. اول اینکه: دولت اعمال‌کننده حاکمیت است. دوم: نهادهای دولتی مشخصاً عمومی هستند و درمقابل نهادهای خصوصی جامعه مدنی قرار می‌گیرند. سوم: قدرت برتر در جامعه را دولت اعمال می‌کند. چهارم: اعمال دولت از مشروعیت برخوردار بوده و برای شهروندان لازم‌الاجراء است. پنجم: دولت تشکیلی سرزمینی است. (هیوود؛ ۱۳۸۷: ۴۹-۵۰) بنابراین مفهوم «دولت - حاکمیت» پیش از هر چیز نظامی داخلی است که توجه

1. Sovereignty.

2. There exists perhaps no conception the meaning of which is more controversial than that of sovereignty. It is an indisputable fact that this conception, from the moment when it was introduced into political science until the present day, has never had a meaning which was universally agreed upon.

3. political power.



اصلی آن به اعمال قدرت سیاسی در چارچوب مرزهای سرزمینی یک کشور، فارغ از هرگونه مداخله و تعرض‌پذیری خارجی، معطوف است.

البته این نکته را نباید فراموش کرد مفهوم حاکمیت علاوه بر تاثیرات بر جای گذارده در عرصه روابط بین‌الملل، خود متأثر از تحولات نظام بین‌الملل نیز هست. امروزه با ظهور تفکر جهانی شدن و دولتهای فراتنظیمی که موجب گسترش روابط اجتماعی و ارتباطات در سطح ملی و فراملی شده است، قدرتهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی ظهور یافته‌اند که بعضاً از دایره قدرت دولتی هم خارج‌اند. این امر به لحاظ تکالیف نشانگر آن است که مفاهیمی چون «حقوق بشر» و «حقوق شهروندی» نه تنها قدرت را در درون جامعه محدود و مقید به رعایت هنجارهای حقوقی از پیش تعیین شده می‌کنند، بلکه لزوم تحدید حدود قدرت حاکمیت دولت‌ها را از طریق نظام بین‌الملل اجتناب‌ناپذیر می‌نمایند. لذا در مفهوم نوین از حاکمیت، هرگونه اقتدار تام و مطلق حاکمیت، خصوصاً از منظر سلطه‌طلبی فردی بر ملت‌ها و گروه‌های ذینفع داخلی نفی می‌شود. در این شرایط به نظر می‌رسد آنچه که دو مفهوم حاکمیت دولت‌ها و اصل عدم مداخله را در عرصه داخلی به هم مرتبط می‌سازد، اصلی به نام «حق تعیین سرنوشت» است.

اما آنچه صحنه نقش‌آفرینی قدرت از طریق حکومت و لایه‌های سیاسی آن را در عرصه داخلی محدود می‌کند، پدیده‌ای بنام "مرز" است. با وجود این پدیده تمامی آنچه که به معنای قانونی سیطره دولت بر سرزمینی معین خوانده می‌شود، به سمت و سوی دیگر حاکمیت‌ها در عرصه بین‌الملل کشانده نمی‌شود، مگر آنکه اعمال این حاکمیت در چارچوب نظم حقوق بین‌الملل صورت پذیرد. دیوان دائمی دادگستری در قضیه لوتوس می‌گوید: «حقوق بین‌الملل بر روابط بین دولت‌های مستقل، حاکم است. لذا قواعد حقوق بین‌الملل که دولت‌ها مکلف به اطاعت از آنها می‌باشند، از اراده آزاد آنها و از طریق پذیرش کنوانسیون‌ها و قواعد عرفی حقوق بین‌الملل ناشی می‌شود».<sup>۱</sup> پس حاکمیت علاوه بر عرصه داخلی، در روابط بین‌الملل نیز بسیار مهم جلوه می‌نماید. چه اینکه جامعه بین‌الملل در مفهوم کلاسیک و ساختاری آن متشکل از اجتماع حقوقی بیش از دوستان دولت می‌باشد. به همین خاطر از نظر حقوقی گفته شده جامعه بین‌الملل را دولت‌های مستقل و برخوردار از حاکمیت آن، بر اساس یک سلسله مقررات الزام‌آور بنیاد نهاده‌اند تا روابط متقابل خود را در زمان صلح و یا جنگ، سازمان داده و تنظیم کنند. (زرنشان؛ ۱۳۹۳: ۲۵-۲۱) بدین ترتیب هرچند در این جامعه قدرت پراکنده و متفرق است و روابط بین دولت‌های تشکیل دهنده تا حد زیادی "افقی" باقی مانده و هیچ ساختار عمودی حاکم بر نظام داخلی دولت‌ها، در نظام بین‌الملل به منحصه ظهور نرسیده، اما

<sup>۱</sup> Lotus, P.C.I.J. 1927, Series A, No. 10.



جوهره حقوق بین‌الملل، التزام دولت‌ها به همکاری با یکدیگر است. زیرا حقوق بین‌الملل با اینکه جنبه ارادی دارد ولی مولود و محصول اراده یک دولت نیست و هیچ دولتی قادر نیست اراده خود را به تنهایی و به صورت قواعد حقوقی بر سایر دولت‌های جهان تحمیل نماید. لذا قواعد حقوق بین‌الملل را می‌توان ترکیبی از اراده مشترک دولت‌ها محسوب کرد. این اراده مشترک تحت حمایت حقوق بین‌الملل، نشان می‌دهد که اعمال حاکمیت دولت‌ها در عرصه بین‌المللی، مطابق با اصل برابری صورت می‌پذیرد. (مافی؛ ۱۳۹۵: ۱۲۶-۱۲۲) اصلی که در منشور ملل متحد به عنوان اصل اولیه راهنما در روابط بین دولت‌ها در نظر گرفته شده و بر سایر اصول آن برتری یافته است. با این وجود حلقه ارتباطی میان حاکمیت دولت‌ها در خارج از چارچوب سرزمینی با اصل عدم مداخله را باید در اصل برابری دولت‌ها جستجو نمود. در هر صورت از آنجا که احترام و همزیستی مسالمت‌آمیز میان دولت‌ها در جامعه بین‌المللی؛ علاوه بر اصل حاکمیت دولت‌ها، متضمن رعایت حداقل سه اصل بنیادین «حق تعیین سرنوشت»، «برابری دولت‌ها» و «عدم مداخله» است. لذا دستیابی به مفهوم جامع و مانع از اصل عدم مداخله نیز در گرو دو مفهوم اخیر دیگر می‌باشد که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد.

## ۲- حق تعیین سرنوشت و منع مداخله در امور داخلی دولت‌ها

مایکل اکهرست در کتاب کلیات حقوق بین‌الملل نوین، حق تعیین سرنوشت را اینگونه تعریف می‌کند: «حقی است که مردم یک سرزمین به موجب آن سرنوشت و شئون سیاسی و حقوقی آن سرزمین را تعیین می‌کنند تا از طریق تاسیس دولت جدید یا اینکه بخشی از یک دولت دیگر شوند». فرهنگ روابط بین‌الملل نیز، حق تعیین سرنوشت را حقی می‌داند که: «متعلق به گروهی از مردم است که خود را جدا و متمایز از ملت‌ها می‌دانند و کاملاً حق دارند سرزمینی را که می‌خواهند در آن زندگی کنند و نوع حکومتی را که می‌خواهند داشته باشند، برای خود تعیین کنند». (اکبری‌لالیمی؛ ۱۳۹۴: ۶۲) این اصل به طور آشکاری در تاریخ اروپای قرن نوزدهم شکل گرفت و به طور گسترده توسط قدرت‌های متفقین در سال ۱۹۱۸م، به عنوان مبنایی برای تجزیه امپراطوری‌های اتریش، مجارستان و عثمانی بکار بسته شد و در پی این وقایع بود که پشتیبانی از «اصل ملیت» در حقوق بین‌الملل به عمل آمد. این اقدام هر چند که مستمر نبود، اما در دورنمای سیاسی، به حق سرنوشت اهمیت زوال‌ناپذیری اعطاء کرد و باعث شد تا در قرن بیستم اصل ملیت به صورتی دیگر و به مفهومی جدیدتر تحت عنوان «حق ملل بر تعیین سرنوشت خود» در حقوق بین‌الملل راه یابد. به هر حال حق تعیین سرنوشت یکی از عالی‌ترین و در عین حال مبهم‌ترین اندیشه‌های حقوق بین‌الملل نوین به حساب می‌آید که در نهایت منشور ملل متحد آن را در قالب اصل حقوق برابر و حق تعیین



سرنوشت مردم و به عنوان یکی از اهداف سازمان ملل متحد، تا حدودی مورد شناسایی کلی قرار داده است. (هاشم‌پور؛ ۱۳۹۳: ۲-۳) لذا حق تعیین سرنوشت از اصول اساسی حقوق بین‌الملل است که بنابر نظر سازمان ملل متحد [به عنوان مرجع تفسیر هنجارهای منشور]، الزام‌آور است. (McWhinney, 2007: 8) در هر حال ارتباط معنادار این اصل با حق حاکمیت دولت‌ها و اصل عدم مداخله از دو جهت قابل بررسی است. اول؛ حق ملت‌ها برای ایجاد حاکمیت سیاسی موجود در جامعه و پذیرش اقتدارات اعمال شده ناشی از این حاکمیت و دوم؛ تکلیف دولت‌ها به حمایت از اتباع و رعایت حقوق شهروندان.

از بُعد اول؛ احترام به اصل حق تعیین سرنوشت و برابری منصفانه فرصت‌ها ایجاب می‌کنند که ملت‌ها حاکمیت و وضعیت سیاسی داخلی خود را که نمادی از اراده آنها در عرصه بین‌المللی می‌باشد، بدون هرگونه اجبار یا مداخله خارجی برگزینند. سابقه تاریخی چنین حقی به منشور آتلانتیک، باز می‌گردد. منشور بر این نکته تأکید دارد که تصمیم‌گیری ملت‌ها برای تعیین حاکمیت و سرنوشت سیاسی خود، صرف‌نظر از نتیجه آن، خواه نظامی دموکراتیک یا دیکتاتوری، خواه استقلال سیاسی یا فدراسیون و یا تحت‌الحمایه، نوعی خودمختاری یا حتی همسان‌سازی کامل، دارای احترام و مصون از هرگونه تعرض است. دیدگاهی که بر اساس آن معیارهای حقوقی متعارضی برای تعیین گروه‌هایی که می‌توانند به‌طور مشروع ادعای حق تعیین سرنوشت بکنند، ایجاد می‌گردد.<sup>۱</sup> البته این تنها دیدگاه در این زمینه نیست، بلکه بعدها قطعنامه ۱۵۴۱ مجمع عمومی نیز برای حق تعیین سرنوشت سرزمین‌های غیرخود مختار سه احتمال را مورد توجه قرار می‌دهد. ظهور به عنوان یک دولت دارای حاکمیت مستقل، اتحاد با کشوری دیگر و الحاق با کشوری مستقل. هرچند عالی‌ترین درجه تجلی این حق برای سرزمین‌های مستعمره، استقلال و تشکیل کشور مستقل می‌باشد. قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد معروف به «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل مربوط به روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها بر طبق منشور ملل متحد» نیز شقوق دیگری از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را در کنار استقلال، اتحاد و یا الحاق مقرر می‌نماید و این موضوع را اینگونه مورد تأکید قرار می‌دهد: «شکل‌گیری دولتی مستقل و دارای حاکمیت، اتحاد یا الحاق آزاد با یک کشور مستقل یا ظهور در قالب هر وضعیت سیاسی دیگر که به صورتی آزادانه به وسیله مردم تحقق یافته، جلوه‌ای از اعمال حق تعیین سرنوشت تلقی می‌شود». (زرنشان؛ ۱۳۹۳: ۲۵۶-۲۵۵) میان این معنا از حق تعیین سرنوشت، که به آزادی عمل ملت‌ها در تعیین نوع نظام سیاسی، نحوه انتخاب یا انتصاب حاکمان و اعمال اختیارات آنها، اوصاف صلاحیت اختصاصی کشورها و حق آنها برای اعمال آزادانه و مستقل صلاحیت قانونگذاری، اجرایی و قضایی خود در قبال سایر کشورها

1. Betty Miller Unterberger, Self-Determination, Encyclopedia of American Foreign Policy, 2002.



و سازمان‌های بین‌المللی اشاره دارد، با اصول حاکمیت دولت‌ها و اصل عدم مداخله ارتباط معناداری وجود دارد که می‌توان آن را اینگونه بیان نمود: «بر اساس احترام به حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت، حکومت‌ها نباید در امور داخلی دیگر حکومت‌ها دخالت کند. به عبارت دیگر در این حالت، عدم مداخله به عنوان اجتناب یا عدم توفیق در مداخله تلقی و معمولاً به عنوان تصمیم یک دولت یا ملت برای خودداری از دخالت در امور داخلی دیگر دولت‌ها یا هر یک از زیربخش‌های سیاسی آنها تعریف می‌شود». جنبه‌ای از اصل حاکمیت دولت‌ها که با عبارت مشابه «استقلال استراتژیک» نیز همانندی دارد.

نمونه تاریخی از این نوع عدم مداخله، به رؤسای جمهور آمریکا؛ جورج واشینگتن و توماس جفرسن مربوط می‌شود که هر دو علاقه‌مند به عدم مداخله در جنگ‌های اروپاییان، در عین حفظ تجارت آزاد با آنان بودند. اما سابقه بسیار مهم در این زمینه به عملکرد ایالات متحده که در قالب دکترین مونروئه تجلی یافت، باز می‌گردد. اصول اتحاد مقدس به مرور زمان با جنبش‌های عظیم انقلابی و اصول والاتر مواجه گردید و قدرت اجرایی خود را از دست داد و نخستین آن، نهضت‌های استقلال طلبانه و ضد استعماری مستعمرات اسپانیا و پرتغال در آمریکا بود. این مستعمرات که از سال ۱۸۰۹ قیام علیه استعمار را آغاز کرده بود، برای خود رژیم جمهوری انتخاب کرده، استقلال خود را اعلام داشتند. اتحاد مقدس بنا بر اصل «مداخله در امور داخلی کشورها» درصدد دخالت برآمد، لیکن مونرو رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا (به سال ۱۸۲۳) برای جلوگیری از آن، اعلامیه‌ای منتشر ساخت که معروف به «دکترین مونرو» است. مونرو در این اعلامیه که در کنگره آمریکا قرائت نمود، اظهار داشت: آمریکا از آن آمریکاییان است و قدرت‌های اروپایی حق مداخله در امور داخلی قاره آمریکا را به ویژه در کشمکش‌هایی که در آمریکای جنوبی برای به دست آوردن آزادی و استقلال در جریان است، ندارند و ایالات متحده آمریکا بعد از این هیچ گونه مداخله اروپا را در قاره آمریکا تحمل نخواهد کرد. اصل مونرو، در عین حال که مخالف و مغایر با حقوق بین‌الملل نیست، هیچ گاه جزء آن به شمار نرفته، ولی مورد قبول سایر کشورها است. (ضیایی بیگدلی؛ ۱۳۹۳: ۴۳) کمی بعدتر دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در این زمینه برای اولین بار در سال ۱۹۲۷ در قضیه معروف "لوتوس" بیان می‌دارد: «حقوق بین‌الملل حاکم است بر روابط میان دولت‌های مستقل و قواعد حقوقی که دولت‌ها در این عرصه به آنها ملتزم می‌باشند، حاصل اراده خود آنها است. از این رو محدودیتی نمی‌توان بر استقلال دولت‌ها متصور شد ..... دیوان در ادامه اصل صلاحیت سرزمینی دولت‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد و به این نکته اشاره می‌کند که بر اساس این اصل دولت‌ها نمی‌توانند اقتدارشان را در سرزمین دولت دیگر اعمال نمایند، مگر در صورت وجود قاعده‌ای خاص». (زرنشان؛ ۱۳۹۳: ۲۲۷-۲۲۶) دیوان همچنین در رأی





نیکاراگوئه پس از تحلیل و تثبیت اعتبار و ارزش حقوقی اصل عدم مداخله مندرج در قطعنامه‌های ۲۶۲۵ و ۲۱۳۱، حدود این مفهوم، مصادیق و محتوای آن را ترسیم و معتقد است: «ممنوعیت مداخله در اموری موضوعیت دارد که هر کشور مطابق اصل حاکمیت کشورها مجاز به تصمیم‌گیری آزادانه است و از مصادیق آن، انتخاب نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و تنظیم سیاست خارجی است؛ بنابراین زمانی که از انواع اجبار علیه کشورها در این زمینه‌ها استفاده شود، مداخله ممنوع است». دیوان ضمن تأکید بر عنصر زور و اجبار به عنوان اساس ممنوعیت مداخله، به طور ویژه مداخله نظامی را به عنوان مصداقی روشن از مداخله در امور داخلی حکومتی دیگر نام می‌برد.

در ادامه چنین دیدگاه‌های، بند (۷) ماده (۲) منشور ملل متحد نیز در این رابطه مقرر نمود: «هیچ یک از مقررات مندرج در این منشور ملل متحد را مجاز نمی‌دارد در اموری که ذاتاً جزو صلاحیت داخلی هر کشوری است، دخالت کند و اعضا را نیز ملزم نمی‌کند که چنین موضوعاتی را تابع مقررات این منشور قرار دهند.....». با وجود این رویه‌ها اگر در کشوری تنش و ناآرامی داخلی وجود داشته و سطح بحران به مخاصمه داخلی نرسیده باشد همگان در پذیرش مداخله دولت خارجی که با دعوت حکومت مستقر و قانونی صورت پذیرفته است، اجماع نظر دارند. تفاوت آنجا است که در کشوری مخاصمه داخلی روی دهد. در فرض اخیر، تدوین کنندگان قطعنامه ۱۹۷۵ انستیتو حقوق بین‌الملل بر آن بودند که مداخله خارجی به صورت مطلق، غیرقانونی محسوب گردد. موضعی که این انستیتو در اجلاسیه خود که در سال ۱۹۹۹ در برلین برگزار شد بار دیگر به صورت غیرمستقیم به آن اشاره و قطعنامه ۱۹۷۵ را تایید نمود. از جمله دلایل عنوان شده در این اجلاس آن بود که اعطای مجوز به دولت خارجی از سوی دولت مستقر با ماهیت امره برخی قواعد حقوق بین‌الملل مثل حق تعیین سرنوشت و منع مداخله و توسل به زور مغایرت دارد. (عزیزی، ۱۳۹۰: ۱۷۲) اما به نظر می‌رسد که مفاد قطعنامه‌های مجمع عمومی، شورای امنیت سازمان ملل متحد و طرح مسئولیت بین‌المللی دولتها مصوب ۲۰۰۱ و همچنین رهیافت دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوئه مغایر رویکرد انستیتو حقوق بین‌الملل و مقررات حقوق بین‌الملل سنتی می‌باشد. به عنوان نمونه؛ شورای امنیت در مقدمه قطعنامه ۳۸۷ مصوب ۱۹۷۶ و در محکومیت تجاوز آفریقای جنوبی به آنگولا به «حق ذاتی و مشروع هر دولت اشاره دارد که در اعمال حاکمیت خود از دولت یا گروهی از دولت‌های دیگر تقاضای کمک نماید». همچنین این شورا در قطعنامه شماره ۱۳۴۳ مصوب ۲۰۰۱، دخالت لیبریا در سیرالئون را محکوم نمود و از آن دولت خواست که فوراً به حمایت خود از نیروهای RUF (گروه مخالف دولت سیرالئون) و دیگر گروه‌های شورشی پایان دهد. بنابراین این رویه‌ها گویا است مداخله دولت خارجی اگر مسبوق به دعوت دولت قانونی





باشد از مشروعیت برخوردار است، اما اگر مداخله با دعوت نیروهای مخالف و اپوزیسیون انجام شود قابل قبول نیست. زیرا عموماً این قاعده پذیرفته شده که نیروهای شورشی از حقی معادل با دولت در دریافت کمک‌های به عبارت دیگر دولت خارجی خارجی برخوردار نخواهند شد. با این وجود پس از جنگ جهانی دوم به ویژه با تحولات سیاسی و حقوقی صورت گرفته در مجامع بین‌المللی در خصوص گسترش مفهوم «صلح و امنیت بین‌المللی» موارد زیادی از مداخلات در مورد اعطای کمک‌های بشر دوستانه که ماده (۳) قطعنامه انستیتو حقوق بین‌الملل آن را از ممنوعیت گفته شده مستثنی کرده، به نفع گروه‌های مخالف دیده شده است. (همان؛ ۱۷۶-۱۷۵) اقداماتی که اصل ممنوعیت مداخله را به چالش کشیده و محتوای آن را تا حد زیادی نسبت به معنای سده‌های گذشته تغییر داده است.

اما از بُعد دوم؛ آنچه که دامنه مفهومی اصول «حاکمیت دولت‌ها» و «عدم مداخله» را به مخاطره انداخت و کاربرد مطلق و اولیه این اصول را محدود نمود، توجه روزافزون به مسئله دموکراسی، حقوق بشر، حقوق شهروندی و مسائلی از این حیث است. توجهاتی با درک تازه‌ای از مفهوم حق تعیین سرنوشت، اتفاقاً موجب شدند تا جایگاه این اصول در نظام بین‌الملل و روابط ناشی از آن غنی‌تر شده و استحکام بیشتری یابند. ضرورت و لزوم توجه به این مسائل تا بدان حد بود که جامعه بین‌المللی هر چند در دوران‌های مختلف تاریخی، بویژه در خلال جنگ سرد تلاش نمود اصل "منع مداخله" را تا حدودی رعایت نماید. اما در دوران پس جنگ با بروز مخاصمات داخلی و منازعات قومی، نژادی و مذهبی در مناطق مختلف جهان و تهدید موجودیت و حیات این گروه‌های انسانی، موضوع حمایت از حقوق بشر و مقابله با جنایات بین‌المللی مانند؛ نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت و جنایت جنگی در سرزمین‌های یوگسلاوی سابق و رواندا، در صدر توجه افکار عمومی جهان، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی از جمله ملل متحد قرار گرفت و در تقابل بین حفظ صلح و امنیت در نظم بین‌المللی حاکمیت محور با حمایت از حقوق بشر و مقابله با جنایات بین‌المللی، دومی اولویت یافت و در این چارچوب اصل عدم مداخله اهمیت سابق خود را از دست داد و به حاشیه رانده شد. (قاسمی؛ ۱۳۹۵: ۱۴۴) در پی این تحولات، عنصر حاکمیت دولت‌ها بخصوص در عرصه داخلی از مفهوم مطلق خود خارج شد، بگونه‌ای که از منظر حقوق بین‌الملل حال حاضر و به تبع آن، یک دولت حتی در داخل سرزمین خود نیز دارای حاکمیت مطلق نیست، بلکه این حقوق راجع به امور داخلی دولت‌ها هم قواعدی دارد که هر چند کشوری آن را نپذیرفته باشد، اما به دلیل نفع برتر جامعه بین‌المللی و فلسفه وجودی حقوق بین‌الملل حاکم بر آن و الزامی است. لذا می‌توان گفت؛ جامعه بین‌الملل نوعی حکمرانی جهانی پدید آورده که حامی شهروند جهانی در برابر هرگونه روابط سلطه‌آمیز قدرت است. از این رو حقوق بین‌الملل که



دیگر جای خود را به «حقوق جهان وطنی» داده دو خصیصه بسیار مهم و متمایز دارد. اول اینکه؛ حاکمیت جهانی، برخلاف دوره کلاسیک و حتی مدرن حاکمیت، بر حاکمیت ملی برتری دارد. و دوم؛ هر فردی، شهروند جهانی محسوب شده و حقوق و آزادی‌های بنیادین وی توسط حاکمیت جهانی تضمین می‌شود. (ویژه، پتفت؛ ۱۳۹۵: ۲۷) این اولویت حتی تا به آنجا پیش رفته که امروزه اندیشمندانی چون یورگن هابرماس استدلال می‌کند؛ فرایندهای فراملی و جهانی شدن، دولت - ملت‌ها را از پرداختن به امور عمومی ناتوان ساخته و لذا امیدی به تداوم دموکراسی در سطح ملی نیست و باید در سطح جهانی برای ایجاد آن کوشید. به عقیده او امکان شکل‌گیری یک «حکومت جهانی بدون دولت» به مفهوم دموکراسی جهانی است و راهکار او برای رسیدن به آن مبتنی بر توسعه نظام مذاکرات بین‌المللی است که از رهگذر آن بازیگران مستقل به مصالحه دست می‌یابند و بر علیه هر واحدی که حقوق بشر را نقض کند، واکنش نشان می‌دهند. (زین-العابدین، شیرزاد؛ ۱۳۹۳: ۳۳)

اثر مهمی که این الزامات بر حق تعیین سرنوشت داشته، تغییر هدف این مفهوم از حمایت تمام عیار حاکمیت دولت‌ها به عنوان فرمانروایان عرصه داخلی، به حمایت از شهروندان تحت حاکمیت دولت‌ها بوده است. نتیجه این تحول که مفهوم تکلیف‌مدار «ملت» را تبدیل آن به مفهوم حق‌مدار «شهروند» در پناه نگاهی نوین به اصول حاکمیت دولت‌ها و حق تعیین سرنوشت نمود، باعث شد مسئولیت اولیه حمایت از مردم به عهد دولت‌ها قرار گیرد و چنانچه دولتی نتواند و یا نخواهد از اتباع خود و یا جمعیتی قربانی در قلمرو خود حمایت نماید. "مسئولیت بین‌المللی حمایت" جایگزین "اصل عدم مداخله" شود. معنای متفاوت از اصل عدم مداخله، که خودداری جامعه جهانی از دخالت در امور داخلی دولت‌ها را منوط به اعمال حاکمیت دولت مطابق خواست ملت‌ها و در دست داشتن حق تعیین سرنوشت از سوی شهروندان جامعه تحت حاکمیت دولت می‌داند. با توجه به این معناست که همه دولت‌ها مسئولیت حمایت از افراد تحت ستم را در چارچوب مقررات منشور ملل متحد بر عهده دارند.

در گذشته برای شناسایی دولت‌های جدید، تنها اعمال کنترل موثر دولت بر یک اجتماع انسانی و سرزمینی که جمعیت مزبور در آن زندگی می‌کردند کافی بود. اما در دهه ۱۹۳۰، برخی از دولت‌ها شرایط جدیدی را در این زمینه مطرح کردند. از جمله آنکه دولت جدید نباید بعضی از معیارهای بنیادین جامعه ملل را نظیر؛ ممنوعیت جنگ‌ها به صورت نقض قراردادهای بین‌المللی، یا فراهم آوردن زمینه جهت حمله به کشور دیگر را زیرپا گذاشته باشد. اگر این ارزش‌ها از سوی دولت‌های جدید نادیده گرفته شود، حتی اگر کنترل موثری بر جمعیت و قلمرو ارضی خود داشته باشد، باز هم توسط سایر دولت‌ها به رسمیت شناخته



نمی‌شوند. حتی اخیراً برخی از دولت‌ها به ویژه دولت‌های اروپای غربی، علاوه بر رعایت حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها، همچنین رعایت و احترام به مرزهای بین‌المللی موجود را نیز برای شناسایی لازم تلقی کرده‌اند. (Symposium Roland Rich, 1993:39) با تکیه بر این اصل اساسی کنوانسیون‌های مختلف در مورد موضوعاتی نظیر؛ حقوق بشر، غیرقانونی کردن شکنجه، تبعیض علیه زنان، کودکان، افزایش حقوق مهاجران، حمایت بین‌المللی گسترده‌ای کسب کرده‌اند. به عنوان مثال؛ ماده (۱۵) کنوانسیون اروپایی حمایت از اقلیت‌های ملی ۱۹۹۵م از دولت‌ها می‌خواهد که تضمین نمایند: «تمامی افراد بتوانند به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی بر اساس اصل تساوی، عدم تبعیض مشارکت کامل دست یابند». گزارش کمیسیون بین‌المللی درباره مداخله و حاکمیت دولت‌ها نیز بیان می‌دارد: «زمانی که مردم یک کشور از صدمات شدید ناشی از یک جنگ داخلی، شورش، سرکوب یا فروپاشی دولت آسیب می‌بینند و دولت مربوط تمایل یا توانایی برای توقف یا جلوگیری از آن وضعیت را ندارد، اصل عدم مداخله به مسئولیت بین‌المللی برای حمایت تبدیل می‌شود». بدین ترتیب کمیسیون «مداخله انسان دوستانه» را به عنوان معنای نوین، یا به عبارت بهتر دلیلی برای اعمال محدودیت در کاربرد اصل عدم مداخله توسط دولت‌ها بیان می‌کند. دلیلی که بورچارد در تائید ضرورت آن چنین می‌گوید: «هنگامی که تحت شرایط ویژه‌ای دولتی حقوق معین شهروندانش را که بر آنها حاکمیت مطلق دارد، نادیده بگیرد. دیگر دولت‌های خانواده ملل حق دارند که بنا به دلایل انسانی مداخله کنند». (اکبری؛ ۱۳۷۸: ۲۲۸)

درخصوص منشور سازمان ملل متحد نیز باید گفت؛ هرچند منشور هیچ ذکری از دخالت بشردوستانه در دیگر کشورها نکرده، اما اقدامات سازمان بگونه‌ای فزاینده در حال دخالت در امور داخلی دولت‌ها برای دفاع از حقوق پایه‌ای بشر است. نمونه‌ای از این اقدامات در قضیه‌ای کوزوو قابل مشاهده است. در این رابطه شورای امنیت بر اساس قطعنامه ۶۳۷ مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۲ چنین عنوان می‌کند: «حق مردمان و ملل به تعیین سرنوشت خود، شرط مقدماتی برای بهره‌مندی از تمام حقوق اساسی بشر است». (شیرانی بیدآبادی؛ ۱۳۹۰: ۷۶) علاوه بر آن وجود اقداماتی مشابه در عراق، رواندا، سومالی و بوسنی در ۱۹۹۰م از سوی سازمان ملل برای دفاع از حقوق بشر، علی‌رغم نتایج دوگانه آن موجب شده تا اصل مهم دخالت بر مبنای بشردوستی و همچنین دخالت نهادهای جهانی در حاکمیت‌های ملی در حال عادی شدن باشد. عملکردی که بواسطه آن اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز با وجود نواقص و نقایص، منزلت یک سند مهم و درجه یک و مقام قاعده «آمره» جهانی یافته است. (جلال‌پور و همکاران؛ ۱۳۹۴: ۵۹-۵۸) البته تحول در مفهوم عدم مداخله را هرگز به معنای نادیده گرفتن یا نقض دلخواهانه این اصل و یا اصل حاکمیت دولت‌ها



در نظم نوین جهانی دانست. چه اینکه این اصول، خصوصاً اصل حاکمیت دولت‌ها، هنوز هم به عنوان بنیادی‌ترین اصل نظام بین‌الملل مورد اجماع جهانی هستند. فلذا لزوم حفظ حاکمیت، ضرورت عدم اعمال قدرت یک دولت بر دیگر دولت‌ها را می‌طلبد. در غیر این صورت حاکمیت دولت‌ها مورد انکار واقع شده و مداخله در امور داخلی آنها صورت گرفته است. کما اینکه با نقض اصل عدم مداخله که خود ریشه در اصل حاکمیت دولت‌ها دارد، در واقع بسیاری از اصول حقوق بین‌الملل مانند؛ حق تعیین سرنوشت، رعایت استقلال کشورها، منع توسل به زور و.... نیز نقض می‌گردد. بند (۷) ماده (۲) منشور ملل متحد در این زمینه، محدوده صلاحیت اختصاصی کشورها را به رسمیت می‌شناسد و آن را از هرگونه مداخله مصون می‌داند، مگر اینکه با مجوز شورای امنیت در چارچوب فصل هفتم منشور اقدام قهری برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی انجام گیرد. مجمع عمومی نیز در راستای توسعه مفهوم و محدوده حقوق اساسی بشر مندرج در مواد (۵۵) و (۵۶) منشور، مفهوم حق تعیین سرنوشت، استعمارزدایی و سرزمین‌های غیر خودمختار را نوعی تفسیر و تعیین محدوده صلاحیت اختصاصی کشورها دانسته است.

دیوان بین‌المللی دادگستری ضمن تبیین این مطلب، بر ارزش عرفی اصل عدم مداخله متکی به قطعنامه ۲۶۲۵ نیز تصریح دارد و در رأی مربوط به قضیه نیکاراگوئه علیه ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۸۶ بیان می‌دارد: «اعلامیه اصول روابط دوستانه بین دولت‌ها (قطعنامه ۲۶۲۵)، علاوه بر اینکه نوعی تفسیر منشور به عنوان یک معاهده جهانی است، دلیلی بر اعتقاد حقوقی دولت‌ها در زمینه رعایت قاعده عرفی عدم مداخله نیز به شمار می‌رود». دیوان در این رأی به تفصیل و با بررسی وقایع موضوعی دعوی، اقدامات دولت آمریکا در تسلیح، تجهیز و پشتیبانی مالی شورشیان کنترا علیه دولت نیکاراگوئه را محکوم و در تعارض با اصل عدم مداخله تلقی کرد. (قاسمی؛ ۱۳۹۵: ۱۵۱-۱۴۴) کمیسیون بین‌المللی مداخله نیز درباره عدم مشروعیت مداخله یکجانبه همین رویکرد را دارد و در مورد فرضی که شورای امنیت اقدام نظامی برای مداخله بشردوستانه را به منظور حمایت از حقوق بشر تجویز نکند، توسل به راه‌های جایگزین مانند؛ مجمع عمومی و موضوع قطعنامه اتحاد برای صلح را مطرح کرده و معتقد است موضع‌گیری‌های مجمع عمومی به نفع مداخله، نوعی اعطای مشروعیت به این عمل است و می‌تواند شورای امنیت را به بازنگری در موضع خود تشویق کند. اقدامی که نتیجه آن علی‌القاعده حمایت قاطعانه حقوق بین‌الملل از تمامیت ارضی دولت‌های برخوردار از حاکمیت را به همراه دارد. در نتیجه جامعه بین‌المللی هرگز به بهانه رعایت حق تعیین سرنوشت - به معنای که عنوان شد - از مواردی مانند حق جدایی و تجزیه ارضی که متضمن حاکمیت دولت اصلی است را به رسمیت نمی‌شناسد. در این باره دیوان عالی کانادا در قضیه *Referonle re Secession of Quebec* به درستی اظهار



می‌دارد: «در دولتی که بر کل مردم یا جمعیتی که در سرزمین آن دولت اقامت دارند، حکومت می‌کند و بر مبنای تساوی و بدون تبعیض، اصل تعیین سرنوشت را در ترتیبات داخلی خود رعایت می‌نماید، از حق حمایت در قبال تمامیت ارضی خود بر مبنای حقوق بین‌الملل برخوردار است». پس همانگونه که روزالین هیگینز می‌گوید: «حقوق بین‌الملل، به هیچ وجه از ادعاهای جدایی‌طلبانه در پوشش حق تعیین سرنوشت حمایت نمی‌کند و در بهترین حالت، حق مردم برای تعیین سرنوشت خود، به این معنا است که تمام شهروندان حق دارند در امور سیاسی مشارکت ورزند». حقی که در صورت نقض شدید آن از سوی دولت‌ها، جامعه بین‌الملل را تا آن حد که برای الزام دولت ناقض این حقوق برای بازگشت به تعهدات نقض شده لازم باشد، مجاز به مداخله بشردوستانه و ایجاد محدودیت در اعمال آزادانه حاکمیت آن دولت می‌نماید. (شیرانی بیدآبادی؛ ۱۳۹۰: ۷۲)

بنابراین برداشت نوین از اصل عدم مداخله که در تعامل‌پذیری با تحولات ایجادشده در اصول حاکمیت دولت‌ها و حق تعیین سرنوشت معنا می‌یابد، برداشتی بسیار شکننده است که هرگونه بی‌احتیاطی و یا خودسری احتمالی دولت‌ها در کاربرد و یا ارایه تفسیری موسع یا مضیق از آن، می‌تواند مرزهای دیگر اصول بنیادین یادشده را درنوردد و تلاش‌های جامعه جهانی برای ایجاد صلح و امنیت که بر پایه این اصول پی‌ریزی و در حال انجام است را با شکست مواجه سازد. بویژه آنکه هیچ تعریف واحد حقوقی یا استانداردی برای مداخله بشردوستانه وجود ندارد و حوزه تحلیلی درخصوص محدود ماندن مداخله بشردوستانه به مواردی مانند؛ عدم نیاز به اجازه حکومت میزبان، اجازه صریح شورای امنیت سازمان ملل برای اقدامات تنبیهی و..... اغلب تعاریف انتخاب شده در این زمینه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. حساسیتی که جا دارد تا حقوق بین‌الملل بیش از پیش به بررسی همه جانبه ابعاد تحول در اصل عدم مداخله که در حال حاضر معطوف به مداخلات بشردوستانه است، اهتمام ورزد.

### ۳- منع مداخله در اعمال حاکمیت برابر دولت‌ها

انقلاب کبیر فرانسه، در ماده (۱) اعلامیه حقوق بشر و شهروند سال ۱۷۸۹ خود، اصل برابری را اینگونه تعریف نمود: «انسانها در بهره‌مندی از حقوق آزاد و برابر هستند». اقدامی که بعدها گام بسیار مهم در تحقق و شکل‌گیری "برابری" در جامعه بین‌المللی محسوب گردید. (گرچی‌ازندریانی، مرادی؛ ۱۳۹۶: ۲) با این وجود به نظر می‌رسد، اصل برابری در حقوق بین‌الملل عموماً با جنبه بیرونی حاکمیت دولت‌ها مرتبط است. زیرا هنگامی که صحبت از عرصه داخلی حاکمیت می‌شود، معنایش آن است که دولت حاکم در حوزه اقتدارش دارای نیرویی است خودجوش که از نیروی دیگری بر نمی‌خیزد و قدرت دیگری که بتواند با او



برابری کند، وجود ندارد. در حالی که برخی از حقوقدانان معتقدند این قرائت از برابری حاکمیت، نباید فقط دولت محور شود. چه اینکه دولت‌های مدعی برابری حقوقی در عرصه بین‌الملل، روابط خود را بر اساس قرارداد شکل داده و تنظیم می‌نمایند و تشابه وضعیت حقوقی و اشتراک منافع آنها باعث می‌شود تا قواعد حقوق بین‌الملل را از روی وظیفه و در راستای همکاری با جامعه بین‌المللی به اجرا در آورند. پس تحکیم حاکمیت و استقلال کشورها، ضروری بودن رضایت آنها را منوط و مشروط به انتخاب قواعدی می‌داند که دولت‌ها می‌خواهند در مورد آنها تعهدآور باشد نه اینکه مشمول آن باشند. (مافی؛ ۱۳۹۵: ۱۲۶-۱۲۲) لذا این اصل بر مبنای احترام متقابل استوار بوده و می‌بایست به همراه درک اخلاقی از روابط بین‌الملل باشد تا موجبات تامین صلح در جامعه بین‌المللی را فراهم آورد. به عبارت دیگر اراده مشترک تحت حمایت حقوق بین‌الملل، نشان می‌دهد که اعمال حاکمیت دولت‌ها در عرصه بین‌المللی، مطابق با اصل برابری صورت می‌پذیرد. کما اینکه حقوقدانان از همان ابتدا در مورد برابری حقوقی دولت‌ها توافق داشتند. به عبارتی برطبق اصل برابری، برابری حقوقی دولت‌ها مدنظر است و همه از حمایت قانونی یکسان برخوردارند و برابری سیاسی، اقتصادی، علمی و فرهنگی مطرح نبوده است. نظریه مشورتی دیوان دائمی داوری بین‌المللی<sup>۱</sup> درخصوص مدارس اقلیت یونانی آلبانی در سال ۱۹۳۵ اعلام شده بود در تایید همین امر می‌باشد. (مجتهدی؛ ۱۳۹۰: ۱۰۸) این نکته نیز لازم به ذکر است که هرچند از دهه ۱۹۹۰م، ایجاد مفاهیم جهانی‌گرایی و مداخله-گرایی موجب کم‌رنگ شدن اصل برابری شده، اما باید توجه داشت کنار گذاشتن اصل استقلال و برابری حاکمیت دولت‌ها، هم‌غیرو واقعی و هم از نظر اخلاقی مسئله ساز خواهد بود. واقعیت این است که اصل برابری و استقلال مطلق به طوری که تعیین استانداردهای رفتاری هر دولت توسط خود آن دولت باشد، همواره قابل انتقاد است.<sup>۲</sup> بنابراین اصل برابری را باید حلقه اتصال میان اصل عدم مداخله با حاکمیت دولت‌ها در خارج از چارچوب سرزمینی به شمار آورد.

به نظر می‌رسد آنچه باعث می‌شود تا اصل برابری نقش بازدارنده‌ای درخصوص مداخلات در اعمال حاکمیت بین‌المللی دولت‌ها ایفاء کند، منافع ملی کشورها است. زیرا منافع ملی در جهت‌گیری سیاست خارجی نقشی مهمی دارد و به گفته مورگنتا باید آن را ستاره‌ای دانست که راهنمایی سیاست خارجی دولت‌ها را بر عهده دارد. چرا که اتحادها و همسویی‌های دولت‌ها و یا دشمنی آنها در عرصه بین‌الملل تابعی از

1. C.P.J.I, Series A/ B, No.64, P.19.

2. Roth Brad, Sovereign Equality and non-Liberal regimes, Netherlands Yearbook of International Law (2012) p.33.





سازگاری و تداخل و یا تعارض منافع ملی کشورها است. تا قبل از تصویب میثاق جامعه ملل، دخالت یا عدم دخالت در اعمال حاکمیت داخلی یا خارجی کشورها تابع اراده، منافع و قدرت کشور مداخله‌گر و منافع و قدرت کشور مورد هدف بود و در حقوق بین‌الملل سنتی دولت‌ها از آزادی عمل وسیعی در اداره امور داخلی و سیاست خارجی خود برخوردار بودند. حتی در زمینه سیاست خارجی کشورها مجاز بودند به بهانه نقض یکی از مظاهر حاکمیت خود، کشور قربانی را مجبور به اتخاذ سیاست خاصی نمایند. لذا در این دوره جنگ از حقوق طبیعی کشورها محسوب می‌گردید. (صادقی؛ ۱۳۹۰: ۹۷) با امضاء میثاق جامعه ملل نه تنها نابرابری حقوقی دولت‌ها کاسته نشد، بلکه توزیع نامتناسب قدرت در بین دولت‌ها رسمیت یافت. دلیل آن نیز بند (۸) ماده (۱۵) میثاق بود که بیان می‌داشت: «هرگاه یکی از طرفین اختلاف مدعی باشد که اختلاف متضمن مسأله-ای است که به لحاظ مقررات حقوق بین‌الملل در صلاحیت انحصاری کشورش قرار دارد، شورای اجرایی بی‌آنکه راه حلی توصیه کند می‌تواند ادعا را تأیید کند». گنجاندن این بند در میثاق جامعه ملل در واقع یکی از نقایص حقوق بین‌الملل بود. زیرا دولت‌های عضو با استناد به این بند می‌توانستند مانع فعالیت‌های جامعه ملل در حل بسیاری از اختلافات بین‌المللی شوند. امری که نتیجه منطقی آن عدم وجود ممنوعیت عام در مورد تحریم کاربرد زور و توسعه‌طلبی دولت‌ها بود و در نهایت جنگ جهانی دوم را به همراه داشت و موجب گردید تا بعد از جنگ اصول و قواعدی که در چارچوب آنها، کشورها بتوانند روابط دوستانه و مشروعی داشته باشند، ضرورت یابد. لذا برخلاف میثاق جامعه ملل که در آن اصل برابری حاکمیت دولت‌ها خبری نبود، منشور سازمان ملل متحد سعی نمود تا با تأکید بر اصول بنیادینی چون؛ اصل عدم توسل به زور و اصل عدم مداخله، صلح و امنیت بین‌المللی، توسعه روابط دوستانه بر مبنای برابری و احترام به حاکمیت دولت‌ها و رعایت آزادی‌های اساسی را برقرار سازد. به همین دلیل در مقدمه منشور "حقوق برابر ... ملت‌های بزرگ و کوچک" مورد تأکید قرار گرفته و بند (۱) ماده (۲) منشور نیز صراحتاً به اصل تساوی حاکمیت دولت‌ها اشاره داشته و این اصل را به عنوان اولین اصل اساسی که سازمان بر اساس آن بنا شده اعلام می‌کند. لذا در عین حال که واضح است علی‌رغم اطمینان اعطاء شده به همه اعضا در بند مذکور، برابری آنها از چند جهت نقض گردیده،<sup>۱</sup> اما به هر ترتیب منشور ملل متحد با اولویت اصل حاکمیت دولت‌ها و بنابر اصل "منع مداخله" که نتیجه منطقی آن است، روابط بین دولت‌ها را بر اساس اصل کلیدی "تحریم کاربرد زور" استوار نمود و رعایت آن را جزو تکالیف و الزام دولت‌ها قرار داد.

1. Cogan JK, Representation and power in international organization: the operational constitution and its critics. Am J Int Law (2009), p: 209.



بر این اساس دیوان نیز در قضایای مانند؛ کنگو علیه اوگاندا و نیکاراگوئه با توجه به بند (۴) ماده (۲) منشور ممنوعیت تهدید یا استفاده از زور علیه استقلال، حاکمیت ارضی و سیاسی و روابط بین‌الملل دولت‌ها با یکدیگر را اعلام نمود. جالب آنکه؛ در قضیه نیکاراگوئه ایالات متحده با تکیه و تأکید بر شرط گریز پاراگراف (د) بند (۱) ماده (۲۰) عهدنامه مودت، سعی در توجیه حملات به سکوهای نفتی به عنوان تدابیر لازم برای حمایت از منافع ملی، امنیتی خود داشت. به زعم آمریکا انجام این اقدامات که برای حفاظت از منافع ملی حیاتی آن ضروری بود، مانع از این است که حمله به سکوهای نفتی ناقض بند (۱) ماده (۱۰) عهدنامه مودت تلقی شود. اما دیوان برخلاف نظر آمریکا تصریح می‌نماید یک معاهده باید با در نظر گرفتن هرگونه قاعده حقوق بین‌الملل که در روابط فیما بین طرف‌های معاهده قابل اطلاق باشد تفسیر شود و نباید ماده (۲۰) معاهده ۱۹۵۵ به صورت کاملاً مستقل و جدای از سایر قواعد حقوق بین‌الملل در ارتباط با استفاده از زور مقرر در منشور و سایر قواعد حقوق بین‌الملل خصوصاً ماده (۳۱) کنوانسیون وین تفسیر شود. دیوان با اقدام نشان داد که وصف متخلفانه عمل ارتكابی آمریکا و اقدامات آمریکا در پرتو اقدامات لازم برای حفظ منافع ملی قابل توجیه نیست. دیدگاهی که به طور مشابه، ماده (۱۸) سازمان کشورهای آمریکایی نیز با این بیان بر آن تأکید دارد: «هیچ دولتی و یا گروهی از دولتها حق دخالت به طور مستقیم یا حتی غیرمستقیم، برای هر دلیلی که باشد، در موضوعات داخلی یا خارجی دیگر دولتها را ندارد». (شریفی طرازکوهی، پیری؛ ۱۳۹۱: ۱۵-۱۶) مع الوصف؛ با تدقیق نظر در سیر تکاملی اصل برابری حاکمیت دولتها مشخص می‌شود که ابتدایی‌ترین مرحله نقض این اصل و انجام عمل مداخله در حاکمیت دولتها به منظور تامین منافع کشور متخاصم، با عنصر "زور" به معنی کنترل و تحت فشار قرار دادن کشورها با توسل به نیروی نظامی توأم است. عنصری که دیوان دادگستری بین‌المللی از آن به "اجبار" تعبیر کرده و آن را عنصر اصلی عدم مداخله به شمار آورده است. (صادقی؛ ۱۳۹۰: ۹۶) بنابراین در اعمال حاکمیت برابر دولتها در روابط بین‌الملل، اولین معنای اصل عدم مداخله را باید منع از کاربرد زور و اجبار عمدتاً فیزیکی بر علیه کشورها باید تعریف نمود. در این معنا عدم مداخله به نوعی سیاست خارجی اشاره دارد که بیان می‌کند؛ حاکمان سیاسی باید از راه اتحاد با دیگر کشورها وجود دیپلماسی را حفظ کنند و از هرگونه جنگی که به دفاع از خود مرتبط نباشد اجتناب کنند.

با این حال هنوز هم تاثیرپذیری روابط دیپلماسی بین‌الملل از منافع ملی دولتها، بروز تنش، اعمال فشار و تهدید در روابط بین‌المللی میان آنها را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. لذا معنای یادشده را نباید تنها مفهوم اصل عدم مداخله دانست. یکی از مهمترین اسناد بین‌المللی که بر این موضوع صحنه می‌گذارد، سند توافق



نهایی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسنکی (سال ۱۹۷۳) است که به موجب آن دولت‌های مشارکت‌کننده در کنفرانس توافق نمودند؛ از هرگونه اقدامی که تهدید یا توسل به زور محسوب شود، به ویژه اقدامی که سرزمین یکدیگر را هدف اشغال نظامی یا دیگر اقدامات قهرآمیز مستقیم یا غیرمستقیم قرار دهد و مغایر حقوق بین‌الملل باشد، یا سرزمین یکدیگر را هدفی برای تصاحب قرار دهند، خودداری می‌کنند و چنین اشغال [سرزمینی] یا تصاحبی را مشروع نخواهد شمرد». در میان این اقدامات قهرآمیز مستقیم یا غیرمستقیم که به نوعی عوامل نوین مداخله در امور کشورها بعد از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شوند، نقش نفوذ از بقیه پررنگ‌تر است. زیرا اگر عنصر نفوذ وجود نداشته باشد، مسأله مداخله اصلاً مطرح نمی‌شود. ولی اگر نفوذ محقق شود می‌توان نقش سایر عناصر دیگر را هم در مداخله متحمل دانست و این طریق به بررسی همه‌جانبه ابعاد نامشروع بودن مداخله پی‌برد. در این صورت وسائل و ابزار اعمال نفوذ اعم از؛ مداخله نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و.... در ماهیت امر تاثیری ندارد.

بنابراین مداخله‌ای که با نفوذ دولت‌ها در حاکمیت دول دیگر همراه باشد را باید دارای این ویژگی‌ها دانست. ۱- مداخله از طریق ابزارهای نفوذ که مستلزم اعمال قدرت و اجبار است و یا بدون ابزار محسوس و مادی نفوذ صورت می‌پذیرد. ۲- نفوذ باید در امور کشور مستقل دیگر انجام گردد. ۳- هدف از مداخله تحمیل اراده مداخله‌گر باشد. ۴- دخالت بر خلاف مقررات حقوق بین‌الملل و تنها برای اجرای مقاصد سیاسی باشد، به عبارت دیگر دخالت بدون هیچ مدرک و حق قانونی و صرفاً به اراده مداخله‌گر باشد. (اکبری؛ ۱۳۷۸: ۲۲۳) با توجه به این ویژگی‌ها مواردی مانند؛ تبلیغات فرهنگی یا سیاسی، تفسیر وقایع، انتقاد شفاهی یا کتبی از آنجا که از سنخ آزادی فکر و حق اظهارنظر محسوب می‌شود و همراه با پذیرش اختیاری صورت می‌گیرد و همچنین اعلام موضع راجع به اقدام دولت دیگر یا سیاست او، اعم از؛ موضع خلاف یا موافق نیز به نظر نمی‌رسد مداخله یا دخالت محسوب گردد و چنانچه پیش از اقدام یک دولت علیه دولتی دیگر واقع و یا با اجبار و تهدید توأم همراه نباشد، بلاشکال خواهد بود. همچنین قطع رابطه با دولت دیگر، خارج از تصمیم‌گیری قانونمند چنانچه موجب نقض فاحش حقوق اولیه انسانی نگردد و واجد نیت خصمانه و قصد تضعیف یا براندازی نباشد، ناشی از آزادی دولت عامل در انتخاب سیاست خارجی بوده و اصولاً مداخله محسوب نمی‌شود، چرا که امکان مداخله، خود از توان دولت قطع‌کننده رابطه خارج شده است. اگرچه این اقدام با اصل همزیستی و همکاری بین‌المللی مابینت خواهد داشت. در حالی که اعمالی مانند؛ تحریم و اجبار مالی، قول به مساعدت کردن و امتیاز دادن یا اعطای وام به دولت دیگر به منظور تعیین خط‌مشی سیاسی، اقتصادی و .... ایجاد سایر پیوندهای غیر متقارن و برابر میان طرفین، نفوذ در محدوده صلاحیت ملی کشور



متقابل محسوب می‌گردد. (هنجی؛ ۱۳۹۲: ۱۱۴-۱۱۳) بر این اساس همانگونه که دایره‌المعارف حقوق بین‌الملل بیان می‌کند "مداخله" را باید عبارت از نفوذ همراه با فشار یک کشور در امور داخلی و یا خارجی کشور دیگر بگونه‌ای که اراده حاکم کشور مورد مداخله نقض شده و آن کشور را به اتخاذ رفتار خاصی وادار نماید، تعریف نمود. ماهیت حقوقی که لزوم پرهیز از آن همان معنای نوین اصل عدم مداخله در روابط بین‌الملل دانست. معنایی که تضمین‌کننده حقوق و تکالیف و بطور کلی حاکمیت برابر دولت‌ها در این عرصه است.

### نتیجه‌گیری

اصل عدم مداخله یکی از پیچیده‌ترین مفاهیم حقوق بین‌الملل است که معنا و دامنه کاربرد آن در گرو شناخت دیگر مفاهیم بنیادینی همچون؛ اصل حاکمیت دولت‌ها، حق تعیین سرنوشت و اصل برابری دولت‌ها می‌باشد. بعلاوه به هر میزان که بر تحولات مفهومی اصول مذکور افزوده می‌گردد، اصل عدم مداخله نیز دچار استحاله معنایی می‌شود. به عنوان مثال؛ برداشت نوین از اصل حاکمیت دولت‌ها که اعمال این حاکمیت را مختص به ملت و دولتی خاص نمی‌داند و مجامع بین‌المللی را نیز در تعیین حد و مرز آن مشارکت می‌دهد، موجب شده تا آن معنا از اصل عدم مداخله که دولت‌ها را از حق مطلق اعمال حاکمیت در چارچوب سرزمینی مشخص برخوردار می‌کرد، در حال حاضر منسوخ گردد به نحوی که دیگر نمی‌توان به ممنوعیت مطلق مداخله در امور داخلی کشورها، حتی در عرصه تئوری و نظریه‌پردازی‌های معاصر نظر داشت. در مقابل آنجا که حق تعیین سرنوشت با تکیه بر اصول مختلف نظیر؛ رعایت حقوق بشر، غیرقانونی بودن شکنجه، منع تبعیض علیه زنان و کودکان، ژنوساید و.... درصدد حمایت هر چه گسترده‌تر بین‌المللی از شهروندان یک جامعه برمی‌آید و سعی در فروکاستن از قدرت سیاسی حاکمیت دولت‌ها به منظور جلوگیری از تعدی به این حقوق دارد، اصل عدم مداخله تنها تا آن میزان از اقدامات بشر دوستانه که برای تضمین حقوق شهروندان ضروری است، حاضر به فروکاستن از حمایت‌های خود از اصل حاکمیت دولت‌ها است. در این حالت اصل مذکور با پذیرش معنایی نوین تحت عنوان «مداخله انسان دوستانه» ضمن منع حکومت‌ها را از دخالت بی‌مورد در امور داخلی و زیرساخت‌های سیاسی دولت‌های دیگر، دلیلی برای محدودیت کاربرد خود می‌یابد تا از این طریق پیوند میان اصول حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و حاکمیت دولت‌ها که بر اثر تحولات ایجادشده در نظام بین‌الملل دچار چالش روزافزون گردیده، دوباره مستحکم‌تر شود.



این وضعیت به طریقی دیگر در اعمال حاکمیت دولت‌ها در روابط بین‌الملل نیز قابل مشاهده است. علی‌رغم آنکه دولت‌ها مطابق اصل برابری، از شخصیت حقوقی تمام عیار و همسان با یکدیگر برخوردارند و صلاحیت برابر در انجام آزادانه اعمال حقوقی بین‌المللی دارند. اما به باور برخی از حقوقدانان این قرائت از برابری حاکمیت، نباید فقط دولت محور شود. در چنین شرایطی اصل عدم مداخله از یک سو با حمایت از برابری حقوقی و اشتراک منافع دولت‌ها در نظام بین‌الملل، باعث می‌شود تا آنها قواعد حقوق بین‌الملل را از روی وظیفه و در راستای همکاری با جامعه بین‌المللی به اجراء در آورند. و از سوی دیگر از بازیچه قراردادن اصل برابری توسط دولت‌ها به منظور پرداختن به فعالیت‌های ناقض حقوق بین‌الملل جلوگیری و آنها را از کاربرد هرگونه زور، فشار و یا هر اقدام مستقیم و غیرمستقیم در امور داخلی یا خارجی کشور دیگر، بگونه‌ای که اراده حاکم کشور مورد مداخله را نقض و آن را وادار به اتخاذ رفتار خاصی نماید، منع می‌کند. معنایی دو-گانه از اصل عدم مداخله که موجب حفظ ثبات در حاکمیت و استقلال کشورها و نتیجتاً صلح و امنیت بین‌المللی می‌شود. با این وجود به نظر می‌رسد؛ اصل عدم مداخله به عنوان یکی از اصول بنیادین حقوق بین‌الملل نه تنها دارای قلمرویی با ثبات نسبی است، بلکه معناشناسی آن نیز بستگی به دامنه تحولات حقوق بین‌الملل دارد.

## منابع

### منابع داخلی:

- اسپیل‌فوگل، جکسون جی، (۱۳۹۳)، تمدن مغرب زمین، مترجم: محمدحسین آریا، تهران، ناشر: انتشارات امیرکبیر.
- اکبری، سیدمحمد، (۱۳۷۸)، «اصل عدم مداخله»، فصلنامه پژوهش حقوق و سیاست، شماره ۱.
- اکبری‌لالیمی، مرتضی، (۱۳۹۴)، «اجرای حق تعیین سرنوشت، تقابل حقوق بشر با حاکمیت دولت‌ها»، مجله حقوقی دادگستری، شماره ۹۶.
- جلال‌پور، شهره و همکاران، (۱۳۹۴)، «افول مفهوم دولت - ملت در عصر جهانی شدن»، فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی، شماره ۲۳.
- زین‌العابدین، یوسف، شیرزاد، زهرا، (۱۳۹۳)، «تحلیل قلمرو حاکمیت دولت‌ها در ژئوپلیتیک پست مدرن»، فصلنامه سیاست جهانی، شماره ۳.
- شریفی طرازکوهی، حسین، پیری، حیدر، (۱۳۹۱)، «منافع ملی حیاتی در پرتو آراء قضایی بین‌المللی»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، شماره ۳۸.



- شیرانی بیدآبادی، فرناز، (۱۳۹۰)، «جایگاه حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل»، پایان‌نامه برای دریافت کارشناسی ارشد، به راهنمایی: دکتر منوچهر توسلی نائینی، دانشکده حقوق، موسسه آموزش عالی شهید اشرفی اصفهانی.
- صادقی، دیدخت، (۱۳۹۰)، «تحول در مفهوم اصل عدم مداخله در حقوق بین‌الملل»، فصلنامه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، شماره ۱۶.
- ضیایی بیگدلی، محمدرضا، (۱۳۹۳)، حقوق بین‌الملل عمومی، چاپ چهل و نهم، تهران، ناشر: انتشارات گنج دانش.
- عزیزی، ستار، (۱۳۹۰)، «بررسی مشروعیت دعوت از مداخله خارجی در مخاصمات داخلی»، فصلنامه پژوهش حقوق، شماره ۳۳.
- قاسمی، غلامعلی، (۱۳۹۵)، «چالش‌های اصل عدم مداخله و جایگاه آن در حقوق بین‌الملل»، فصلنامه آفاق امنیت، شماره ۳۳.
- گرجی‌ازندریانی، علی‌اکبر، مرادی، نیکزاد، (۱۳۹۶)، «اصل برابری در استفاده از خدمات عمومی: مطالعه در حقوق ایران با نگاهی به آراء دادگاه اروپایی حقوق بشر»، فصلنامه تحقیقات حقوقی، شماره ۸۲.
- گیدنز، آنتونی، (۱۳۸۴)، جامعه‌شناسی، مترجم: منوچهر صبوری، تهران، نشر نی.
- مافی، همایون، (۱۳۹۵)، «تاملاتی در باب ضمانت اجرا از منظر حقوق بین‌الملل عمومی»، پژوهشنامه حقوق تطبیقی، شماره ۲.
- مجتهدی، محمدرضا، (۱۳۹۰)، حقوق بین‌الملل عمومی، تبریز، انتشارات: فروزش.
- ویژه، محمدرضا، پتفت، آرین، (۱۳۹۵)، «واکاوی مفهوم پسامدرن حاکمیت از دیدگاه حقوق عمومی با تأکید بر اندیشه‌های فوکو»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، شماره ۵۲.
- هاشم‌پور، ارحام، (۱۳۹۳)، «تقابل اصل حق تعیین سرنوشت با اصل احترام به تمامیت ارضی و توسل به زور در اجرای آن»، تهران: همایش ملی حقوق بین‌الملل در آیین علوم روز.
- هنجی، علی، (۱۳۹۲)، «ثبات اصل حاکمیت و منع مداخله»، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۶۴.
- هیود، اندرو، (۱۳۸۷)، مفاهیم کلیدی در علم سیاست، مترجمان: حسن سعیدکلاهی - عباس‌کاردان، چاپ اول، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

#### منابع خارجی:

- Bentham, Jeremy, (1789), An Introduction to the Principles of Morals and Legislation, London: T. Payne.
- Cogan JK, (2009), Representation and power in international organization: the operational constitution and its critics. Am J Int Law.
- D. McNair ed, Arnold, (1928), Lassa Oppenheim, International Law.





- Kissinger, Henry, (2014), "Introduction and Chpt 1". World Order: Reflections on the Character of Nations and the Course of History.
- Miller Unterberger, Betty, (2002), Self-Determination, Encyclopedia of American Foreign Policy.
- Roland Rich, Symposium: (1993) Recent Developments in the Practice of State Recognition, Recognition of States: The Collapse of Yugoslavia and the Soviet Union, European Journal of International Law, Vol. 4, No. 1.
- Roth Brad, (2012), Sovereign Equality and non-Liberal regimes, Netherlands Yearbook of International Law.
- Slomanson, William,(2011), Fundamental Perspectives on International Law. Boston, USA: Wadsworth.
- McWhinney, Edward, (2007), Self -Determination of Peoples and Plural-Ethnic States in Contemporary International Law: Failed States, Nation-Building and the Alternative, Federal Option. Martinus Nijhoff Publishers.

